

پلیس گفت، اشکم را جاری کن

www.ketab.ir

نویسنده: فیلیپ ک. دیک

مترجم: امین نور



کتابسرای تندیس

سرشناسه	دیک، فیلیپ کی. ۱۹۲۸ - ۱۹۸۲ م. Dick, Philip K.
عنوان و نام پدیدآور	پلیس گفت، اشکم را جاری کن / نویسنده فیلیپ ک. دیک؛ مترجم امین نور.
مشخصات نشر	تهران: کتابسرای تندیس، ۱۴۰۱.
مشخصات ظاهری	۲۶۴ ص.
شابک	۹۷۸-۶۰۰-۱۸۲-۷۶۳-۱
وضعیت فهرست نویسی	فیا
یادداشت	عنوان اصلی: Flow my tears, the policeman said, ۱۹۷۴.
موضوع	داستان های آمریکایی -- قرن ۲۰ م. American fiction -- 20th century.
شناسه افزوده	نور، امین، مترجم
رده بندی کنگره	PS۳۵۵۹:
رده بندی دیویی	۸۱۳/۵۴:
شماره کتابشناسی ملی	۸۸۲۳۴۶۰:
اطلاعات رکورد کتابشناسی	فیا

www.ketab.ir



پلیس گفت، اشکم را جاری کن
نویسنده: فیلیپک. دیک
مترجم: امین نور
چاپ دوم: زمستان ۱۴۰۴
شمارگان: ۳۰۰
چاپ: غزال
صحافی: کیمیا
شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۱۸۲-۷۶۳-۱
قیمت: ۳۰۰۰۰۰ تومان

دفتر: تهران، خیابان ولی عصر، نرسیده به خیابان استاد مطهری، خیابان حسینی‌زاد، پلاک ۱۰ واحد ۲
کتابفروشی: تهران، خیابان ولی عصر (عج)، نرسیده به خیابان استاد مطهری، شماره ۱۹۷۷
تلفن: ۰۲۱۸۸۸۸۹۲۹۱۷ - ۰۲۱۸۸۹۱۳۸۷۹
www.tandispub.com

تمام حقوق محفوظ است. هیچ بخشی از این کتاب، بدون اجازه‌ی مکتوب ناشر، قابل تکثیر یا تولید مجدد به هیچ شکلی، از جمله چاپ، فتوکپی، انتشار الکترونیکی، فیلم و صدا نیست. این اثر تحت پوشش قانون حمایت از مؤلفان و مصنفان ایران قرار دارد.

مقدمه‌ی مترجم

«برای تعریف اینکه ادبیات علمی تخیلی چیست، نخست باید تعیین کنیم که چه چیزی نیست. نمی‌توان آن را «داستانی (رمان یا نمایشنامه) که در زمان آینده می‌گذرد» دانست، زیرا در این مورد کتاب‌های ماجراجویی فضایی (Space Adventures) وجود دارند، که گرچه ماجرای آن در آینده می‌گذرد اما علمی تخیلی نیستند. صرفاً ماجراجویی‌هایی همراه با جنگ و عوا در فضا با تکنولوژی‌های پیشرفته قرار گرفته‌اند. در حقیقت دلیل علمی تخیلی نداشتن کتاب‌های ماجراجویی فضایی، در نبود ایده‌ی تازه است. همچنین، داستان‌های علمی تخیلی می‌توانند در زمان حال باشند؛ رمان‌ها و داستان‌هایی که در جهانی جایگزین (Alternative) می‌گذرند.

در گام اول، ما با جهانی خیالی سروکار داریم. جامعه‌ای که در واقع وجود ندارد، اما بر مبنای جامعه‌ی خودمان شکل گرفته است. از این رو جامعه‌ی نویسنده به عنوان نقطه‌ی شروع عمل می‌کند. با کوشش‌های ذهنی نویسنده، جهانی که می‌شناسیم به چیزی که وجود ندارد یا هنوز وجود ندارد، بدل می‌شود. این جهان باید حداقل به یک طریق با جهانی که می‌شناسیم فرق کند و همین روش آن قدری بسنده باشد تا چیزهایی را که در جهان خودمان وجود ندارد یا در هر جامعه‌ای که در گذشته یا آینده قرار

گرفته، خلق کند. برای این جابه‌جایی باید یک ایده‌ی منسجم وجود داشته باشد، ایده‌ی منسجمی که ادراکی است. این عصاره‌ی داستان علمی تخیلی است.»

جان برانر او را «درخشان‌ترین نویسنده‌ی علمی تخیلی در جهان» می‌دانست. نورمن اسپینراد حتی پا را از همین هم فراتر گذاشت و او را «مهم‌ترین رمان‌نویس نیمه‌ی دوم قرن بیستم» نامید. خانم اورسلا لوگوین او را بورخس آمریکا خطاب کرد و هارلان الیسون نیز با نامیدن او به عنوان «بکت، پینتر و پیراندلوی ادبیات علمی تخیلی» سنگ تمام گذاشت. همان‌طور که از ستایش‌های همکارانش پیداست، بیشتر از آنکه نویسنده‌ی خوانندگان باشد نویسنده‌ی نویسندگان بود (یا آن‌طور که توماس ام. دیش بعدها او را نویسنده‌ی علمی تخیلی نویسندگان علمی تخیلی نامید). با نوشتن ۱۲۱ داستان کوتاه و ۴۴ رمان و داستان بلند در طول کمتر از سی سال، فلیپس یک دیک بدل به مهم‌ترین نام در ادبیات علمی تخیلی میان نیمه‌ی دوم قرن بیستم شد.

کارنامه‌ی دیک را می‌توان به سه دوره تقسیم کرد. دوره‌ی اولیه در دهه‌ی پنجاه، ۱۸ رمان و تعداد غیرقابل‌شمارشی داستان کوتاه. اکثر داستان‌های این دوره پیرو موتیف‌های معروف ادبیات علمی تخیلی در دهه‌ی پنجاه هستند: نمونه‌های کلاسیکی همچون هجوم موجودات فضایی به زمین، جنگ میان سیاره‌ها، ربات‌های مرگبار و جهان‌های پسا‌هولوکاست. این آثار با اینکه کاملاً از جریان اصلی ژانر ادبی‌شان تبعیت می‌کردند به شدت در محتوا و فرم از دیگر نویسندگان هم‌عصرش غنی‌تر بود، چه در شیوه‌ی نگارش و چه ارجاعات ادبی به کافکا و شکسپیر (یکی از رمان‌هایی که در این دوره نوشته «دنای نابسامان» نام دارد که اشاره به جمله‌ای از هملت است). ارجاع به نویسندگان و چهره‌های شناخته و ناشناخته‌ی هنری در اعصار مختلف در تمام آثار او وجود دارد. شخصیت‌های دیک برخلاف حجم زیادی از قصه‌های علمی تخیلی مرسوم آن دوره دارای عمق و زوایایی گوناگونی هستند، اکثراً باسوادند و ممکن است

همچون ژنرال باکمن داستان «پلیس گفت، اشکم را جاری کن» در شرایط بحرانی از جان دولند نقل قولی بیاورند. گاهی اوقات رفرنس به کتاب‌ها بدل به یک محرک در داستان می‌شود. همان‌طور که در دوره‌ی دوم او در دهه‌ی شصت و بارمانی که سرآغاز شهرتش «ساکن برج بلند»^۱، کتاب بی‌چینگ^۲ نقش مهمی در داستان ایفا می‌کند. ساکن برج بلند تنها جایزه‌ی هیوگوی عمرش را برای او رقم زد. در سال ۱۹۶۶ او داستان «آیا اندرویدها خواب گوسفندهای الکتریکی را می‌بینند؟»^۳ (چاپ در ۱۹۶۸) را نوشت. اثری که حالا به خاطر فیلم بلید رانر^۴ ریدلی اسکات، مشهورترین داستان او از منظر عموم است، حتی کسانی که تا به حال چیزی از او نخوانده‌اند با بلید رانر آشنا هستند. در همان سال «اوبیک»^۵ چاپ در ۱۹۶۹ را نوشت، کتابی که به زعم خیلی‌ها، در کنار «والیس»^۶، بهترین اثر او محسوب می‌شود. پس از آن و با نوشتن «پلیس گفت، اشکم را جاری کن» در ۱۹۷۰ (چاپ در ۱۹۷۲) که به خاطر آن موفق به کسب جایزه‌ی بهترین رمان علمی تخیلی کمبل شده فیلیپ ک. دیک وارد بخش سوم و پایانی فعالیت ادبی خود شد.

در این دوره برخلاف دو دوره‌ی قبلی، ک. دیک بسیار گزیده‌کار شد. بخشی از آن به خاطر وقوع حوادث تلخ و تکان‌دهنده‌ای بود که منجر به نوشتن «همچون یک اسکندر» یک اسکندر به تاریکی»^۷ شد و بخشی دیگر، حالا که نویسنده‌ای مشهور بود لازم نبود برای پول خودش را به کشتن دهد و سالی چهار پنج تارمان و خرواری داستان کوتاه برای مجلات مختلف بنویسد. همچون یک اسکندر که شخصی‌ترین کار او و بازتابی از سبک زندگی او در اوایل دهه‌ی هفتاد محسوب می‌شود، نقطه‌ی عطفی در مسیر داستان‌نویسی اوست. پس از آن، در طول دهه‌ی

1. The Man in the High Castle

2. I Ching

3. Do Androids Dream of Electric Sheep?

4. Blade Runner

5. UBIK

6. VALIS

7. A Scanner Darkly

هفتاد فقط چهار رمان نوشت. داستان به داستان نگاه او عمیق تر و مذهبی تر شد. او پیش از آنکه رمان پایانی خود را تمام کند (بخش سوم تریلوژی که با والیس شروع شده بود) بر اثر سکتة ای نابهنگام از دنیا رفت. در زمان مرگ پنجاه و سه سال داشت.

شاید هیچ نویسنده ای به اندازه ی ک. دیک پارانویا را دستمایه ی داستان های خود قرار نداده باشد (شاید حتی بیشتر از پینچان). جهان فیلیپ ک. دیک همیشه با عطربوی اعتمادی آغشته شده است. پارانوید بودن در این جهان رویکردی صرفاً منطقی است. واقعیت هیچ گاه آن چیزی که فکر می کنیم نیست. همه فریبکار به نظر می رسند و هر آن ممکن است دستی که یاری می رساند با دست دیگرش هویت پنهانش را آشکار کند. حتی خود راوی و نویسنده قابل اعتماد نیستند. این را می توان به خوبی در نحوه ای که داستان روایت می شود دید، با انتخاب سبکی که خواننده از همان آغاز احساس راحتی می کند ک. دیک شاخصه های اصلی داستان گویی خود را در نحوه ی نگارش هم رعایت می کند.

پلیس گفت، اشکم را جاری کن، قصه ی چنین دنیایی است، جایی که واقعیت همیشه امری نسبی است. در دنیایی که نویسنده خلق کرده از هیچ چیز نمی توان اطمینان کامل حاصل کرد. هیچ شخصیت پاکی وجود ندارد و پاکی و معصومیت در نگاه قدرتمندان با ضعف گره خورده است. در اینجا هر کس درگیر فساد مخصوص خودش است. پارانویای درون داستان همچون واقعیت سایزگتیو آن عمل می کند و ما به عنوان خواننده در حال بررسی چندین پارانویا/واقعیت هستیم. نویسنده با مرکززدایی روایت از شخصیت اصلی خود، به چندین شخصیت قدرت مونولوگ را اهدا می کند و گاهی حتی مشخص نیست که روایتی که جلوی ماست کاملاً بی طرف تعریف شده یا که آن هم در اختیار شخصیت هاست. دیک بعدها این نحوه ی به بازی گرفتن روایت را در والیس به اوج می رساند.

«اگر خیال کردید واقعیت دوروبرتان چیز گندی است، صبر کنید تا بقیه را ببینید!»